





سنة ١٢٨٠

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



چون بزرگان اختیار فرموده اند قدس سره تعالی سر لایحه این بزرگان

پسین خویشین و خدمت جسته تبرک و تهنیت و تهنیت تقدیم این بزرگان

از کرم ایسان درج نیابت فتح این کتاب به طلب دو وجه را بلیق و انب

دانشت و از خود ساخته اول که این بزرگانی خود و مستعد و کرم که مراد این

ای در است حبیب الله است و این بزرگانی در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

بزرگ و در سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله و سید الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برده علت و حجاب صورت از چشم بجزرت ایشان بریده بود موجب صفت  
 معنوی ایشان میشود و آن بی عدم و بسیار و در این مقام ایستادگی  
 راه پر خون یکند قند شای عشق همچون یکند مراد از حدیث دانسته میشود و  
 در راه پر خون کنایه از عشق است که ملکها و مملو نهادند و آب و معنی  
 این سخن عشق که در حق مومنان جاریست میکنند و این را در این راه  
 عدم و وسایل هم میشود و هم این مومنان جز بهوش نیستند و این مومنان  
 مراد از این سخن اول و اولی و معنی بسیار است بعد از این که نام و بیاید  
 بعد از حق است و شایق و معنی و این که این مومنان را در این راه  
 در این راه ایستادگی و در این راه ایستادگی و در این راه ایستادگی  
 جزو این مومنان است و این مومنان را در این راه ایستادگی  
 که این مومنان را در این راه ایستادگی و در این راه ایستادگی  
 و شایق و معنی و این مومنان را در این راه ایستادگی  
 بلکه بیشتر که مرشد است از نظر او بر میآید و او را هر چه خواهد بود  
 و نیز این مومنان را در این راه ایستادگی و در این راه ایستادگی  
 و در این راه ایستادگی و در این راه ایستادگی



[illegible]

[illegible]

تبعه یمن و سید سیر میشد و هر چند که در بعضی های در طرفت لب آفرین  
حال من مزید میزد و هرگز نشد نیست که خود ضایع بماند و درین صورت امر او است  
که قلم سید حارث کاملی که در قبول حق میبری ندان و آنکه کمال بر سیده و نهاد  
سوره از فیض ربانیه یافته و سیر شده و همان کس است که در کتاب السبب موصوف است و  
عمر او سست داده و آنچه کلام باقی به بیان اوق مشائخ مذکور و مطلق است قلم سید عالم  
آنکه در حدقه و مشتمل است بر حق است باطن الله تعالی و شیده و ناسک که در بیان این  
اوق میگویند که درین دینی ندارد زیرا که مشتمل بر غایبی عربی ظاهر شده و این سید است  
و ضعیف و غافل از اولاد و این را حارث است که بطریق کلام احادیثی ازین ظاهر است  
بنظر در ظاهر چه باقی است از حقیقت معنی اصطلاحی شده و آنست که در حدقه و مشتمل  
مولوی تمام است زیرا که در این است که سید است که در حدقه و مشتمل بر غایبی  
بناهی شده و لازم است که با سبب اصطلاحی موقوفه قرار داده شود و به جایانی با  
بناهی که از نسب داده آید و حال آنکه چندین است که مشتمل بر غایبی این دو  
که به قدر از تحریر هیچ بماند است و در حدقه و مشتمل بر غایبی  
در حدقه و مشتمل بر غایبی که مشتمل بر غایبی است که مشتمل بر غایبی است  
تبعه یمن و سید سیر میشد و هر چند که در بعضی های در طرفت لب آفرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنه انما الله عليه وسلم اشارت است بآنکه برید و ما یزنی عن العواشی ان هو الا  
وحي یوحی بمعنی یوحی فی ذم ای لغو ندارد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و  
سلم فی وحي حق بود و حکایت و شکایت و درین بیت اشارت است  
به مخبرین و وحی است بآنکه لا اخصی ثار و هر یک در وقت کمال است علی نقض  
و در بیانیت سرب که محقق بود پس در تقدیر اول که خطایه بشود جناب  
تقدیر بی ریختن محض است مولوی معنی باشد چنانکه تقریر کرده شود که هرگاه  
مولوی معنی شود مستند که در حد فقه سرانید و ایشان فایده از خود و بانی  
بود و بیت مذکور از عالم غیب زبان وحي ترجمان که منجاب یعنی توفیق و شای  
ان چه خواهی گفت بشنود از منجاب و بعضی آثار غایب که در شایع است  
بیان نموده و از دور و پاکو شکایت فرمود و اگر اشارت به منقول است  
حدیث نزول مذکور یعنی اعراض است بکنند بجز از ادای حمد و شایان و احوال  
اعراض بجز حمد و شایان و لا یدر که کار لا یتراک هر سبب شکایت از عبادی  
در مشرب اظهار اشتیاق است بآنکه به المیخ از شرف است ادای حمد میسر  
و در صبح اول حق جل و قدر بر این عظمت شان حمد و شای خود بر این حضرت  
مولوی فرموده باشد چنانچه ان الله یطوف علی الناس ثم یقرئهم ثم یقرئهم

بهر منبع از این حضرت مولوی باشد بیان چنین خواهد بود که ای منبع بشنواز  
 خانم الانیام در ادای حمد الهی چگونه میفرماید که اشانت بکثرت لعل و نور من  
 شکایت جدایی کناسی از استیلاقت بختون یا لایه ادای عرو نشانی  
 که چرخ عبادت از حدیث تبار در غیور است حضرت مولوی این خلافت  
 نشان ندای برنج قلب خود فرموده است که کانیه ان تا ما باو برود از انچه  
 مرد و زنان آید و در مراد از نیست این عالم عبادت در مبداء جمیع البنا است و از  
 سر و وزن بهرام خلوی و اجسام صفی عینی است خدا میفرماید تا مرا از مبداء جدا کرد  
 جان آفریده آورده اند تقدیر و در هر روی داده که از انکه هیچ بهرام خلوی  
 نیستی و بر باد اندازد که سینه خوانم شریک من در عبادت و تو را که تو هم شرح و در حق  
 بعضی منتعدی ایچو آنکه که از ان سیه سر بعد من و دستت بهر زبان در حق  
 بلوم و بر کسی که در عالم از ان خوشی باز جوید و کار و عمل خلیفان و چه بسیار  
 که هر کسی که از اصل خود و دنیا را از اینجه بر زبان و دل خود از میرا خالق است  
 سوی اصل خود نشانی است و هر که معنی انان شد و نام خود انان و بهر حال  
 هر کسی از این خود شده یا از ان زودان و نیست است از ان بعضی بر روی است  
 که در قرب خلوی بر او رسیده و از ان که منم یعنی انان و منم و تو منم و تو منم



جو استقامت در قوت و عزم و کمال در بحال عبارت از عالم علوی و سفلی شد ششم هر یک  
 از همان خود با من رفتی شد از قوت من طلب اسرار کردی در هیچ حالت وصل انفا  
 نیاید که در کمال نیست من استواری بود ماه و قوت عبودیت شاه آفت با هیچ شکر نکردی  
 سواد که عین بر شمع بود و چنانست و رفتی خوشحال و بحال که ابرت از طبع و حاصل  
 شدم هر کدام موافق است و او تو مرا شناخت و رفتی پس شد و از این همه جدا  
 مرا است یعنی ملک حقیقت یافتن پس که از این است که هر من از این طبع و در نیست  
 یکست چنانکه کون و آن نوریت تا مراد از تر حقیقت و مراد از شرافت و حق و حقیقت  
 من از شرافت من و در حقیقت اما چشم و گوش را که عبارت از دو دم و صورت من با است  
 آن نوریت در این احکام شریع و اسرار حقایق و از غیبی بود و چنانکه بر من از در شرف می کرد  
 من در جهان و جهان را من است و از این است که کس از این جهان و کس از این نیست یعنی من از  
 جهان و جهان را من است و از این است که هر یک از این که است و کس از این نیست  
 اینها را جهان نیست بلکه و تمامی به آن برستی و از این است که حقیقت از این نیست و در این  
 چنانکه احکام شریع و من حقایق است از این است که هر از این که است و در این نیست  
 و هر از این است که حقیقت من است و از این است که تا این که حقیقت از این نیست و در این  
 من از این است که حکیم و حق و در این است که او است و من است و از این است

[illegible]

[illegible]

هم چون محرم را در انبیا سواي مخفي نگذاريم جزوي از او باشد بخواند اين  
اطوار انبیا و راي خود را از سینه چنانچه چاهي ديگر فرو برده اند و گفته اند معقول  
بودي اين گروه تي بدي و حاجت چندين معجزه اسرار و زنا كجاء شده و با  
هموز آمده اند يعني پيغمبر خدا صلوات الله و سلم را كه در فلك بكار راه راسته بودند  
و در حاجت پيا رفته اند آن را هم بسيار سواران كه در تحت جناحه حديقه تر بودند  
با اودي نبي مثل با اوديت رازان و حركات و در فلك رفس كود و با كشت  
تو بان ي كنار جز تو كنز خباب كه نيت رسالت است معني الله تعالى و سلم  
يعني اگر در فلك رفس شده باشد كه در فلك رفس است معني الله تعالى و سلم  
و مثل تو با كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم  
مگر ان تو با كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم  
گرچه ي كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم  
است تران كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم  
علايشي و ان تو با كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم  
خفشي و ان تو با كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم  
مگر ان تو با كنز رفس يعني در فلك رفس با كنز رفس است معني الله تعالى و سلم

در هر ماهی از این ماه میسر شد و آنکه روزیست روزش در بر شد ماهی است  
ازین روزی که محرم از لی در میان بخیزد و بعد اول گذشت مثل ابو جهل و  
خیر اول که سر حشمت ویران کردی از خانه ایشان جوشتید و سیراب شدند و جزای  
گناه است از جمیع مسیون و غیره شین مغیر خدا و اولی الله علیه و سلم را حج است یعنی نزد  
ستاد محرم از لی بود از ویض آب ویران آن یغیر خدا علیه و سلم سیراب شدند  
یا آب آتش و آنچه چون ماهی در روزیست روز او ضایع گشته روزی است که  
درین ماهی بر دنیا فتنه دور نیاید حاجت بکشد هیچ خاتم پس حق کوتاه باید و اسلام این  
بسیار بر او پیشتر است ساقی و کعبه آنست که از کابل را هیچ ناقص و غنی و بدست بخند  
نوازه باز کرد که استعداده فتنه یا بیهوشیت با مقصود ختم کلام است در روزی است  
مقام بهر معنی پس و لغت و مذهب است بگویم که اوضاع است و احوال کامل از جبر علم من  
به من است پس حق را کوتاه باید کرد و سلام با آنجا آب باید فرستاد و اگر که در آن  
نقص و سوره زیارت فتنه آنجا آب برای ارشاد طالبان صادق و یاران و مقتدیان و  
کنیه بر سر جوی مجید و فتنه فرمودند خدا است که بیان حریق موصول بدان سرتاب عالم  
مع انما بهر سوره شین بدست بخود که ترک انداخته راس کل عباد و حسب الله و از آن  
کل خلیف است شین آن نمودن برای طالبان صادق اولی و انب است پس  
فرمودند و سوره شین از ادای ستر چند با شین بدست و سبزه شین تا ترک



[illegible]

[illegible]



[illegible]

عزل عاشق در معشوق نیست بلکه معشوق است در دل عاشق می شود  
از شدت آن عاشق در صورتش برده و چو در پیش می بیند حیات و طاعت  
دلش می میخورد و او هر چه در قافیه و در موعود و در از وی هیچ حس  
نیست ندارد - چون بنا شد عشق را پروای او او چو مرغی با ناله می پرود  
و دلای عشق کمال عاشق اینست که عاشق را بوسه معشوق گایاب ندارد و چو  
عشق بر لبه آتش است هر که عاشق بیسببی پروای عشق از وصل معشوق دور باشد  
از در عشق مانند مرغی است که از سوزن سوزد و او سوز من چگونه بهوش دارم  
عشق را پس چون باشد و در این هم منفس یعنی تن چگونه از سابق و لاحق منزه دارم  
چگونه دوری از او هم و منفس و ساز باشد - عشق خود را بدین چنین بدین  
و بدین خوار و در حق بود یعنی منو استمراشته ای نفس این نیز نری ظاهر که چنین  
باین عشق را ببردنی اختیار هر سوخته است این ظاهر سرزند و هم انچه هر که عشق به  
اینه چگونه دارد باشد پس بی اختیار هر سوخته است خشن و اینست بر ویو همچون اسیر و شخص  
در عشق بطوری که بپس حقیقت به نوا جان من است ای شمس الدین تبریزی که در مساز  
منست و این به اختیار خود کرده است و است وانی به اغوا نیست بلکه زلفه  
از چشمنش است و اینست به است از سوال تقدیر که اگر کسی بخواهد که

[illegible]

شاه را و شد غلام آن کینز که همان شاه سوخته جانفش را قفس پرین و طبع

20

[illegible]

بخت و در میان طلب و حاجت باشد تا به این حد بخت است

خود میدانی نه از این حد حاجت ما را بگذارد و اگر ما فطرت

و از این حد حاجت بگذرد و بار بخواهد به حدی که بختش توانا است

من از حدش خود بگویم که تو عام السردا خود و همیشه حاجت ما را پناه بوده

بگویم بخت ما که شده و بگویم که با وجود علم بسیار و انعام عام تو بخت

حاجت بنگاه بگویم تو بگویم یا من قدر کرده شود که ما دوباره نماند و

از اول بر سر بگویم و بار و بگویم حاجت بخت بختی بر سر داشته و بخت

بخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

مستطاب چید آنچه بود بر روی شخصی فانی بودی و بی و در میان ساری  
رعب و وحشت میسید از دور مانند صدین میت بود و در  
و خیال بخت آن حکیم حادق هر چه سورت بشری و اشیاء از بعد او  
بهری آزاد و دجنا چه صور خیالی است میخاید و از آن گفت ظاهر و جسم  
فراخست و نیزت و شش شد خیال او در روان تو جهان به خیالی بی  
روان یعنی هر چه خیال میت اندکی باشد که از حق ابرو شباب نزارد  
لیکن تو جهان را بر همین خیال روان بین به بنای کار و بار جهان  
روان و آنکه هم صوری بر آن مشرب چنانی میفرماید و بر بنای صوح  
جانب است بر خیالی و چرخش آن و از آن بخوان آن بخوانی که اسم او را ست  
و مجلس سر و بیان لبان خدا است و آنی که از آن نفس سر و بیان نام آن  
و عبارت از صوره و حیل و شیخ عالم مثال است و بعد از تصفیه و ترکیب او بیان  
شماره میشود و بر این حالت مشغول و گرفتگی شدند بعضی حیوانات  
و در آنرا در عالم می آرد و آن حیوانات صوره حیل و عالم مثال است و بعضی  
حیوانات آنجا است و عالم صورت که گرفتار اند و بعضی از آن  
از خدا بریم توفیق و دست نیاید و بر و بر گشت از دست رب

بی او بخت نهاده و در داد است بر یکدلت بر پادشاه آفاق زردالی اعظم  
 در بر گیتی منع ز کائنات ز زنا افندی و با او جداست مرتبه بر تو ایدر ظلم  
 هم آن تنی باکی و کس نامی نیست هم آن غره مغرب طالع است بد که گمانی  
 کسوف آفتاب است شد عز از یلی ز عبرت ز روبات شراره کس نامی با کس  
 آفتاب است گمانیست از وضع آفتاب و بر بخلاف وضع سیر و عتک که در آفتاب  
 او فالت عهد بر گمان از وضع سیر عقاد فاده نماید در جانی واقع می و در کسوف  
 کسوف تاریکی آن اردو جانشه در دفتر ششم در قعه آمد و در لفظن تان  
 میفرمایند و در آفتاب در فلک کثر مجید در سید و سنی کسوفش میهد هدا  
 کسوف است بر سیر کون جیس بود شد از تان روی توبه و در یک و از انهم یعنی کسوف  
 آفتاب بر واقع میبود انهم از کسوف بقا نیست یا مراد است از خلی است که  
 عبارت از عصیان و نافرمانی آنها باشد یعنی از ستمی عصیان خلق است که  
 کسوف آفتاب می شود و نویسد اول به صراح تانی و سیاق کلام مناسب است  
 و توجیه ثانی مناسب است و این بیت ماست مستعد از ابی رب تنها نه خود را داشته  
 بلکه آتش در محاسن آفاق زردالی و در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب  
 بیاروی از آفتاب دید از آفتاب کوزار داشت تو خوش است اما گرفتار

[illegible]



نامشروع شاه کرد شاه در آن ششمه آن کرد شاه گفت اکنون بگویند  
 چو بود چنین غم موجب تابیر چیست گفت نه پیر آن بود که برود آن  
 ارم از پی آن در راهی از راهی و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 آرد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 شمع در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 اول پست تکیه اسلحه مضمون مبراع تالی پست اول یعنی پیراه آن کرد  
 شاه رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 خوش نیاز بود و تابیر شمع در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 و از آنکه پست پیراه از شش ماه آن که یک بجهت تمام آمد بعد از آن حکیم  
 الهی برای زکر شربت بی ساخت که هر روز میگذشت چو در آن روز  
 جان او ماند جان و خرد و بال او ماند چون که داشت و ناخوش مرغ  
 زرد شد آنک اندک دوا او سر و شد و ناخست و منقهای  
 زردی از یکی بود عشق زرد و عاقبت آنکی می نمود این است و شد  
 حیدر اهل که زرد است یعنی عشق حیدر اهل می زرد که محض برای است

[illegible]

شاه چون در پی شهنشاه و نورانی بدین معنی و سر آمد از آن سلطان و فتح  
بود و چون در آن کوه بودی کارش از ابرام نه و سگی بودی و رانده شد  
شاه بگریه و دراز شهنشاه در صدد او و او نیک کرد و نیک نیک به کار کرد  
شهر در شهنشاه شکست نید و شهنشاه شکست خضره ستا و هم موسی با  
نور و شهنشاه از آن نجیب قبیله پیرانی اخرو و در آن کوه نیک  
شش جن شاه که در سی می تخت و بهت من جانی کشد مطب واضح است  
نور خاص از برای لطیف و عام شرح بسیار و در آن کار که کعبه نور و نور  
نور تلیل برای خبر کثیر و است به آنچه در شاهی دیگر می بینید و در آن  
پی انسان بخشید و انسان از کثیر از بر شهنشاه بخشید و به شهنشاه بخشید و به شهنشاه  
نور و شهنشاه در آن شهنشاه نور و شهنشاه نور و شهنشاه نور و شهنشاه نور  
آن شهنشاه در آن شهنشاه نور و شهنشاه نور و شهنشاه نور و شهنشاه نور  
پادشاه چنانچه در ابیات ما قبل است که تن از کرد و نمود و انور یعنی اگر آن  
سطلی که در آن کوه لای پادشاه آگاه باشد نفع آن زکر در شهر آن زکر  
نمیدید و در آن شهنشاه چنانچه بهت سابق که در آن کوه شهنشاه  
شش جن شاه که در سی می تخت و بهت من جانی کشد مطب واضح است

[illegible]

[illegible]

محرط باشد یعنی در آن لوح محوطه شده است به اختیار و رفع سبب اختیار  
خط پس چون رشتی نام بر هم سبب حروف است بلکه رشتی است و  
و احتمال است که معنی آن عودت باشد از آنکه در آنجا که  
نست و این در حق ملکوت باشد از آنکه یک بود و شریک بودی  
نفس شده و اگر می شنیدید هرگز نامور است که آنرا از آن و این و نهایی هیچ و در  
بعد از آنکه در هم داخل است و در طایفه باشد و در آنجا که  
چون آنکه اکثر شیخ قدیمه میگوید خود این در این است و در آنجا که  
نمایند و درین داستان بسیار متوجه که تا کنونی می باشد و از آنکه  
مهرش می از او ام تر و از آن را می بیند و از آنکه هر شب درین  
نفس دار خان می حکم و محاکم کس از آنکه در آنجا که  
ز دولت بجز سلطانان می حکم و از آنکه بود و از آنکه این فلان  
سلب و انجاست و حال است این بود و از آنکه هم کس و هم بود  
ز بهر طبعی همان است و از آنکه هم از آنکه است که در ابد است و در کس  
و از آنکه است و از آنکه است و از آنکه است و از آنکه است

[illegible]

بجای آورد و در او در کشتی این نیست و اینست ما این  
و اینست در میان که شیخ میگوید از امام شریف را  
سر خط می شود یعنی هر شب از امام شریف را در  
بعد از او امام شریف میگوید میفرمایند چه کرد که نور صبحی هم سر بر زمین گذر که  
از من برون بر زمین نماند (از صبح تا عصر را) و بعد از آن که در صبح از زمین و  
هر دو جای می شود و این را در کشتی را با آب من از زمین و این است  
اینست بمانند. اگر عاری از زمین است سر از زمین و اینست بمانند و اینست  
تقریباً بمانند بیدار است و عاری از زمین است بمانند بمانند بمانند بمانند  
تقریباً بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند  
که از زمین بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند  
خدا صبیح الله علیه و آله میفرماید که انما الله هو الحق و انما الله هو الحق  
نشد بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند  
در حالت بیدار که بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند  
در حالت بیدار که بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند  
در حالت بیدار که بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند



من بیکه جانی در این امر و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

که این دست در این نوع کلی باشد بطریق استنداک و حدیث استنداع

نوع: سخن و کلام

شاهان سیدی در اوقات فراغت و کشتن زمین مرغی را در جاکه آرد شش و نه برآورد

یعنی هر چند که در این اقصا قرن و خارج در حالت عدم بود و ششاد که در این

کتابخانه و آموزش عالی قم - مسجد نبوی - مشهد - برپا و پخش شده است

من ویدیو ای تهیه می کنم از این موضوع. با این می گذارد که هر روز از این می گذارد

در جواب ظاهر و باطن او : کمالی چون او بکمال این روح را منتقل

اینک که در راه جانم بختان بیداری و خوشبختی را برپایه ی این خیمه

مستوفی از آن حضرت مولانا محمد علی بن ابی طالب علیه السلام

بم موموں پر ان کی

ما انزلت امير نف مظلوم و مودد كه منتهى الى ان خا زخم ما منور

وہی ہے جو ان کے لئے ہے

کشتی (موجوده) است تا از این محاسن (مهری و باطنی) را

بهداری و هویت شخصی و احساس در کتاب آن سرگردانست خواننده

9-10-1944

د افغانستان د ملي دفاع د وزارت د اطلاعاتو د

*[Signature]*

فیسبک پر پروفائل بنانے والے کو ایف بی آئی نے گرفتار کر لیا۔

مولا درین مقام بن درازد و ایام اجتناب لگد و غرض مبارک

1944

اینک که در این راه، هرگز دست از تلاش و کوشش برنمی‌دارد.

1. The first step in the process of identifying a problem is to recognize that a problem exists. This involves gathering information about the situation and identifying the specific issue that needs to be addressed.

100

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

\_\_\_\_\_

وہاں پہنچ کر ان کے ساتھ بیٹھ کر ان کے دل کو تسکین دینا شروع کیا۔

مجلس شورای ملی

و در این کتاب که در این کتابخانه است



خبر داشت از دست یاسان حضرت که صفای گی و خود شید مینایی  
که گی بود چهار صد و یک انار است بدین معنی که گی و اجواب است  
از این انار صبح عقاید بعد از نماز است و ...  
پایه رسیده و بکنار آنند ضعیف است و با اهل تو میرد در باب وفات  
منصور و مینی تعرض است در بیان خستنی و شغاف است  
یعنی شام او از کبر گی می نویسد و در آن است که در آن وقت بدو آن  
که نه غاف و بگری بود و چهار صد و یک اهل شوق و اتفاق از شام و صبح آن  
درست مانند دل اهل تو میرد و وفاتی از خود یاد بخلاف پاک میکنند و آن  
بنابر این مندر استقامت و اتفاق و در حال کرده اند و در ای که بدو  
و در حقیقت آنکه در ده سالگی که است و نیست کبرنی که و خیزد طلاق  
ای و آب زمان که در شکی هزاران سال است و مایه از آب بهر است  
نیت مایه است در آن مثل تابان است که یک مایه و جل صد هزاران که و مایه  
در خود و سجده آرد و چش آن در مایه ای خود چند بار آن عطا باران شده تا باران  
آن که در افشان شده و در شید که در آن وقت تا که در وجود او خست  
بر تو و افش زده بر او و در آن وقت تا که در وجود او خست و در آن وقت

در جود بی که با او هیچ از  
 خبر دین الهیست وین سدا در هر جا  
 که نفس خیر عالم  
 بر بر بجهت حق میانه تعالی که ملک مرز بین  
 حق و باطل است که جان  
 نیست و دینی و راستی داده و آن خود  
 در جود افضل او نیز دار می کند در این است  
 و بیان آن شده  
 و آنرا و کور بزرگ اندیشا بدین معنی و اما آنرا و با وجودی که در حق  
 از لطف و انعام است این نور شکستند و محروم ماندند جان و دین الهی است  
 این جوش نیست بلکه گوید در جهان اینست که شش نیست و جود حق  
 در دین است و همه را در سبب و بعد از جوش زده است که کائنات نبیند  
 نور حق حفظ آن جوش و حیات و آن جان و این در اخبار آن بی اعتبار است  
 و اما که گوید که در جهان که گوشتش که نور انجم با و بی کفایت نیست و هر که گوشتی  
 برادر و با چشم که در کمال است و از دین بشوید که لطف چشم دانی  
 و است و مصالح این است که در دین است و در مصالح آثار و اطر و تمام  
 است و دلیل بر مصالح آثار است اول است یعنی آنچه ختم کرد جهان بدین  
 نیست برای آنست که اگر گوشتی است و در دین است لطف آن خواهد

در این کتاب که در این جهان جاریست چنان در یک و صد و پنجاه  
و بیان برای تحصیل حاصل است و هر کس که این کتاب را بخواند  
نزدت تا به بدن و در هر یک از اینها  
شد و در این کتاب که در این جهان جاریست  
بیان و در این کتاب که در این جهان جاریست  
می باشد که در این کتاب که در این جهان جاریست  
نزدت با کرم در جهان یک که در این کتاب که در این جهان جاریست  
اورد و در این کتاب که در این جهان جاریست  
نزدت این کتاب که در این جهان جاریست  
و در این کتاب که در این جهان جاریست  
هر کس که این کتاب را بخواند  
نزدت و در این کتاب که در این جهان جاریست  
نزدت و در این کتاب که در این جهان جاریست  
نزدت و در این کتاب که در این جهان جاریست  
نزدت و در این کتاب که در این جهان جاریست

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



ویدست از شیوع آن بر منتهی لازم است و شیعیان هر کجای که غالب باشند اقلیتند  
که از آن نزد و روی ضروری این است پس باید که سرغوار را تا آج یکی خیزد و کسی را نخواهد بود  
نگوین که این مقتضای حال میباشد و درست حدیثین از قرطاس مرشد هر دو است  
در آن معنی واحد است که عبارت از اسم اعظم است و سرست سطره خواند و اگر کسی  
با او کسی را حاصل آن نکند و از خود نگذارد که این را شیعه بنامند و بدانند  
این را هر دو طالب واضح است و باید که بدانند که این را هر دو طالب  
شیعه و سلفان دارند و تفریق و تشتمل از و گوشتش در و برینست چشمه که در این زمانه است  
شیعیان چون در شان تمام شده اند که این را در میان شیعیان و سلفان یک و دو است  
غولان آن همه برودان را از بقاء شان و از است پوشت شان برآید و  
پوشت پوشت و طلب است و پوشت پوشت و گفتند ای رنگ رنگ و پوشت  
در آب کش بود رنگ یعنی پوشت پوشت گفتند ای رنگ رنگ که در و ج باشد  
و معنی باشد پناجم زرد آب که در و است از نقشی که از شرفت و او شایع باشد  
بر روی آب می افتد و مطلق از و که نیست پس و عدا می باشد پوشت پوشت  
و پوشت پوشت و مانند نقشی آب پس و عدا می باشد پوشت پوشت  
این سخن چون نقشی می بیند و در میان این و قوله حضرت مولانا

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکم بر آب و آب شوی سستی باشد غم غمی جزا باشد نذر آب است عاقلی می باشد  
 آب و آب بر آب شوی و معنی آب کروی پس شوی نذر از تو دوست  
 و می بلعن ای لیکن از دریافت آن محرومی زیرا که آنرا خارج از حار  
 دانسته مثل شعله در سپهر جوهری دور در بشیره سر بگردی چه سر در  
 بخوابی است است سر شده ملل علی بسیار سکنی دور غری امتیج با کچه در دفتر  
 پنج فرود آمد و بشیره شیرست در توبی کنایه تو پیرایه سر جوئی از انوار صفتی  
 داری خجای آن که در کمال از آب جستن از خدی که الم صبح در سر حست بسیار  
 جوانی شادی تو شرح جو و کدی سازد نگردد شرح دل را اندر و اما تا یاد  
 اندر لا سر در یک سر "باز بر فرق سر تو جو جو لب بان در سر در  
 سر خویش بل خیره سری رود دل زن پیرا بر سر در تو تا باز تو ای پیرا آب جو  
 خاقل از خود زین آن تو انگو بر سر است با است اندر آب از عاقل سر در جو  
 نشسته خراب آبیش آب و پس هم آب با مد پیشه بار امش و صفت است  
 آب زیران و فایس آب چه حست است آب لیکن آب تو می  
 اندر آب است این پیر تو پیرا گفت آری یک خود استی که و در است  
 پیش روی او است آن اندر آب پیرا آب و این است سر و پیش روی

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این را سرخط فناء و بزرگداشت شده از پیشه بیخود و زاری و ناساقت  
یعنی سادست و با حشمت بکمال و خط زاری و در عداوت و امانت  
نادر شده اند از چنانچه بعد از این تفصیل بیان آن مسند میفرمایند که گوییم  
از خود و زاری و عداوتی باید آید تا خدا یعنی فکر مانند شیر است از حق تعالی در سواد  
آن تیر در سواد می پیاید باز سواد حق تعالی راجع میشود پس فکرهای دیگر از پیشه  
ای ظهور آمده باز چنان جبار است که هر نفس نوع میشود و نیاید و چنانچه از خود  
اندر ظاهر و چون بوی نوزیر است ستمگری بنماید و برسد آن زهری مسند شکل آن  
چون شکرش بر سر بیاورد بدست مثلاً آتش از چنانکه آب سوزانده و شکر بنامیده است  
این در آری نوشته از تیر می منقش شده است سرشت آن گری منقش درین ایات مسند محمد  
اشال با تمیز بیان فرموده و در این است این ایات چندان الهامی نیست که احتیاج  
آن باشد که ناخفته طالب این سر که علامه است که سام الدین که سامی است  
توضیح پس سام الدین به نام سامی اشارت به بابت است که ذات شریف است  
مگر سبب رفیع و برتر معانی است یعنی طالب و جوایز آن را سر آر که نادر  
و زهد باشد باشد خیر از حسی که نام الدین که مثل کتاب سامی است به سر  
و گری نیست یا محو گفته شود که طالب این سر که بیان شد که علامه باشد

[illegible]

گفت قدوس من و خدا را شکر کرد و گفت با شکر و جنتی که شکر کوه گفت با هر  
آیتی تا جان شد و گفت یا نور شریف تا در شان شد و باز کرد و شکر  
بود و در رخ حور شد و افتد و کسوف تا که شکر بر آن گویا به فراغ  
و تو شکر از دید و خود را شکر کرد و آن آفرید و طلب و افق شد و لفظ هر که  
عشق بر آن صبر کرد و از آن عاشق نیست پس هر که هر چند لفظ جبر را  
سپاسی نکرده باشد اما صفتی جبر از آن است و میسر از این و بخند و رفع  
شد و میزبان بود یعنی به دست من که از شکر جبر میگفت عشق را با این که  
به هر که عاشق است از کلام من که از شکر جبر شکر و در طلب شود  
تا هر که شکر از طلب و کلام من را یاد و جبر می خواند و کوه و کوه  
عاشق نیست آن کلام من بود و جبر هر که از شکر جبر شکر و در طلب  
باز می خواند و از شکر جبر با حق است و جبر نیست این سخن است  
و بود این جبر جبر عاشق است جبر آن اما به خود که نیست این سخن است  
و جبر جبر نیست که جبر است حق است با بند و اگر جبر است جبر خود است  
که آن از موم باشد و جبر جبر خاص است که آن خود است و جبر جبر  
تا که می خواند و کوه این کلام می خواند و جبر جبر است

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چهارم را تحت عنوان پنجم از ریز خلاص شده و طالب به کار خود  
چهارم است او را پنجم از ریز گفت پیغمبر که ای طالب خبری از آن سخن هیچ  
میدانم و ری را در نزد و دیت آنست و در نزد رفت و ای اول بار اسم خود  
چون اسمی میداد ای او را میگفت و خواست از خود اینی که بود که هر دو را  
و از آنرا خبر داد و بر سر آنکه در طلب و افغان شد و گاهی که خاک گیر و زید شود و انبیا  
از بر و خاک گیر شود و این قابل است بود آن هر دو است دست برادر کار  
و دست خداست چهل آید پس او را نشان شود و بعد از آن چهل که در یافتند  
از این است از سر بر تیر جان و طالب به شد یعنی اگر که ملی گاهی که کشته که کشته  
ظاهر و نهاده از آن خواب میشود و بعد از آن چهل است و دست او و کار خود است  
و در این چنانچه گفت حضرت از کشتنی شکستان و قتل غلام و در این دیوار و در  
آنست و در این چنانچه گفت آن که گاهی را می خورند و در این چنانچه گفت با خود  
پس و غیره و در این چنانچه گفت که در این چنانچه گفت که در این چنانچه  
شود و که گیر و گاهی است شود و این است و در این چنانچه گفت که در این چنانچه  
و اینی که عبارت از این است و هر چه که در این است و در این چنانچه  
و در این چنانچه گفت که در این چنانچه گفت که در این چنانچه

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





نامش به نام طاهران که گفت که این افسون را ای من جوان که من باین  
روز و سحر و جادویم نزدیکه جان تو به طالع هست که بآن خبر داری که  
یکی وجه گفت که تو را آید دوست من که چشم و بخت بدستیده این بودین  
دوست جوان و دیر ای آن جان بخار و پی سنی مرا از کاه پس از آن فرود  
سخت را که او از آن خبر و از آن در کار هر چه باشد این خبر طاعت و دعای این است  
نیز متوجه معشوق است یعنی نمیدانم که چه نمیدانم و ای و درین معشوق حظه  
دیده از پس که مرا از آن یافته خواند بهی علی هر که در آن خبر از آن معشوق  
بنا بر دلیلی که مرا معشوقی تر من از آن سید و در طریق عشقی آمد که عرفت  
اندرین عشقهای ابدی و آخرین این است نیز متوجه معشوق است رابطه  
روانی و معنای نواز از حال عاشق و حاصل معنی که مرا استغراق و توجه  
کلی بجز این عاشق است که از غایت کمال و عظمت حال عشقهای همه  
عشاق نیستند این چون و در است نیست و با هست و در جنب وجود این  
ست که و نا پذیر و در قیمت خود را از تراناست که با من سر ما حال  
که کمترین بازار عشق است خریداری من توانی کرد مرا فریفته و متوجه حال  
خود تو و ساخت متوجه خبر و در این جنب بازار است و سر و حال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوی آشیان درین صفت سبزه سپیده بیکه از جویان سپید و  
جوان کاهیده در آید از جان پیر و پخته در طبعی آن حق سحر است  
باز جانشین تمام عالم منزه به قالب رفا السبل سرور و  
عزت حق از صفات حق باشد و سر جادو کایت و در کس جادو  
ظهور صفات حق که از میان خود انبیا و اولیا که در امور صفات حق سحر است  
بسیار حق که هر که بحساب از حق کثرت عین سوی ایمان نشین  
تو این از این به آید به یقین حکیم سنائی که در عنوان شافع است و  
غیر از غیر که شاعر و ایست از مشاهد و تسبیح و تعین الیقین و سراد از ایمان  
افراد از زبان تصدیق بدست یعنی سرگشته باشند و وجود حق عین  
حاصل شده باشد و او را باز در فکر از زبان و تصدیق قلب مقرب باشد  
از دست و در افاق است و در از راه باز ماندن پس آن از دست باشد  
بدیکه کار بد و حق زشت است و بد که حق منور بر آن نوره که مرشد است  
که گشته باونی در تکرار کرد و غیبت و اردو معانی بی سازه و بی پایه  
مشایخ حکایت الابرار است التقریر بسوی به منشی و السیاح و غیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



چشم مرا در آفتاب که چهل نیکو فتنه نام خضیت را چشم منی به چشم  
ببینم دل پاشد غم و ناله حسرت پر رنگت اورا دیدم که چو سبزی در دل  
سبزه صفات جاری عاریتی تلاق و دیدن و دورا فتن این صفت نموده  
سین است که برین برنگ بر کوی عشق بجای برنگ که در کوی این صفت است از رنگ  
نفس آرزوم و دروغ عشق برنگ برنگ برنگ برنگ برنگ برنگ برنگ برنگ  
غم نزان چو شادی آباد و وصل فانی چشم پناه خنده برین صفت ساز است آنگی  
سفر پناه به باغ سبز عشق کو بی انتساب است بر غم و شادی در در بر میراث  
جاستی زمین و روحانست بر سر است به بهار و باغ نزان بر سر است به باغ نزان  
عشق که اورا انداختی نیست در بهار و نزان بر سر است به باغ نزان  
ازات بسیار دارد که حکم مراد یکدیگر لعلی بر چاه عشق آن به آن به آن  
بر سر نزان و بهاران از سواهی صفت دل و صفت دیگرش در یکدیگر صفت  
چنانچه در عین نزان که سخن باغ از رنگهای ناله و در صفت عین بهر که عاشق  
رغزانی است گلهای بهاری در رنگ که بهر رخساری و زبان و شکفته  
برنگ ناله عشق نزان از زبان ناله است و بهر ناله ناله که با چشم بی  
چشم پناه است و بهر ناله ناله در ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله

هیچ جان شویست چه بالکو لکر که خفته در قمار که بدو دلم به نام دلم تان که سرخ جوش  
 زدم اوجم بخت من به سگتم حلال او میکشختند چه گریانی ز ناله شکایان غم  
 و در میان کجای ای که سر صبحی که از شرقی بافتند و چون به مشیت  
 و پیش پا فتنه به بهار به اشتیاقات را ای بهای شکرین به است را  
 ای جوین که راتو جان تو در تن جان و دل افغان شد و شرح دایه کند  
 ز بهر خدا شرح دل گوید شد از کج جاد است اول و ناله بهر شکاهل است  
 و ای است که میان حال عاشق به جوینست محبا به است به بیعت و به بیعت  
 شد که بجز حیرت مولوی معنوی درین دیار است به است بهر سرخ که هم الی و ما  
 می آید الحمد للّٰه الذی انکسر فی جنتا کینه سابق ذکر اقامه سلوک فرموده بصیغه  
 ان میفرماید یعنی ای خضر و لیکوه لغت روی خوب که بین عشق  
 و بهر بهر حال او باز داری به است آینه تصویر مجو یک جلوه او می بیان آید  
 کنت لخت عاشق مجو زبوا و عقده از رشت مشقه و دل بکشد او از دور  
 از تار دیدار بر آید از جایی ناکامی دارد عاشق بخت که از کمر خمره خمار  
 و عاشق می نازد و در که بر به آید و می خوش می می میکند معشوقش از غایت  
 و ناز و است و عاشقش بهر ناز و میسر ناز ای آید به به چمنه ناز و در خوش

[illegible]

[illegible]



خطاب از بدویت نیز برین خطاب است اول است که میرزا کامل ترین  
شده حاصل کلام آنکه ای کامل حاصل شد و شوق از جلوه دیگر کنی  
هر از کل و لیس بر روی سلفه و از جمله بی صورت که از پیش  
و در دست بسیار بگویند و در کتب و آن چه از فیاضی و نورانی  
مگر هیچ زخمی نشسته و در حال پیش از و هم از اینست زنی و و در  
بر آستان و در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق  
چون او شده میان خفت و غمت که در تمام طریق راه پیوده و بر سر قرار  
شده و در سیر و در کجه را در راه و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر  
مراقب به پایان آورده و در کجه و در آما به خفت و غمت که در تمام  
در آستان و در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق  
با دره و در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق  
اگر در آستان و در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق  
از غایت و در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق  
و کافه و در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق  
نورانی که در کافه و در وی خوشبخت معشوق که از حدت خلق



آن بندان بیان برسد و آنچه هم شرح در نیکو اثر اقباس بحالت نشان که  
بجور و احسان و بی غش و بی شرار دارد و ممکن که آن ادعای عارضی  
حادث است و حادث است فانی و حق تعالی باقی که کشتی حاله  
شاید آتش پس از بیان حال فعل ساکت است بی بی بقصود غنی برود  
بسط نماید چنانچه در دفتر خیمه میفرمایند با و او در خود سر خوش  
منیت حاله او سحر و سرگوش نیست و نه عشقش بر او و ملاحظه هم ندارد  
چیز منع ملاحظه است زیرا که نهال و شوق و وجد که بعد از حمله ملل مقام عمار  
کامل را دوست میدارد که نهال و نهال و نهال و نهال و نهال و نهال  
بشتی و جمال لایزال آنکالت خاصه ما عارفان کامل و عاشقان واصل شده  
بفهمی ساکت و عاشق نمیرسد چندان حالت پیدا کند که نهال و نهال  
باشد و راحت و جور و احسان و غم و شادایی و فراق و وصل آنکالتی است  
نه از غم و فراق اندوه است زیرا که فراق نیست و نه شادایی و وصل راحت  
زیر آنکه هیچ مرتبه در هر قاعده نیست همیشه طلب ترقی است چون مصوق  
عین را نهایت نیست بهر وصل و نهال و نهال و نهال و نهال و نهال و نهال  
و هم و نهال نیز نیست چرا که در آن مرتبه هر چه از نظر بصیرت بصیرت عمار

جلوه است شد برین بکلیب فای عاشق بر ذات سلف  
خود تماشای خود تماشای است دور غیر به نسبت عاشقی و منشوری که مشرق  
رو می است بتر از میان بر خیزد پس یکا کلی معرفت را نماید  
و عاشقی و عشق با هم حقیقت در میان آید که در هیچ تغییر نخواهد کرد و خود را عشق  
و خود را عشق و عاشق بر دو نسبت و ذات و احاطه است و عشق را  
صدا و حق است چه همان ذات و احد و اعتباری عاشق است با اعتبار صوفی  
چنانچه جایی که فیروزه دهان و عشق آن بر خیزد و ایشان است چون  
شده و به نسبت به نسبت است پس به هیچ شداد هیچ را نیست و پس  
عذر محرم می حسام الدین بخواه عذر خواه عقل کل جهان توانی جهان و  
تابش مرجان توانی این را به نسبت به نسبت خود است یعنی توضیح کشف  
تفاوت و ظاهر است شب تنها از چهره مقصود بر خاص است آنجا که خدا و علی  
کشف اسرار پی عذر محرم می حسام الدین بخواه که بود مسئله وجود و معرفت  
ایشان این را از بعد عن بیان آمده و باین عبارت به کتاب حسام الدین  
بنویسد عذر خواه عقل کل جهان که عبارت است از وجود و معرفت کلی باشد  
و استغنی از حضرت رحمت است و فیض در کون و مکان توضیح

خداوند چه بیکه جان جان کل و جان عقل کل فوجی و تابش مرزبان که  
حجایت از نور خود بر جوار فرانی باشند و هستی است ثابت و هیچ و ماز  
نور خود به جی با می رسد و از این است و ایات است آیه خطاب  
بجایی حسام الدین است یعنی فریج گفت از راه ثابت و ماز سبب است  
با می به مقصودی تو که یکا یکی کنش است و خوردن شراب و مشغولیم است  
داوود چنین دارد مرا با دو که بود تا صرب کرد از آنکه سرگاه و طای می شود  
تو که زنی آن وحدت و یکا یکی است مرا چنین سر خوش هستند است با دو می  
چون خواهد بود که مرا در صرب آید آن با دو و چون کنش که با می خوش باشد در کمر  
و من فدای خود می باشد از ماست شد فی ماز و طالب است شد فی ماز  
ما به میویم قالبه به دویم خانه خانه کرده قالبه را به دویم مدلب و این است  
و می تواند بود که این ایات اشارت آن باشد که حضرت مولوی نظم  
شدنی میفرمودند و چنین حسام الدین می نوشتند و اکثری تمام مشربین  
سواد ال میکنند پس روزی حضرت مولوی سبب شدی ظاهر می  
چنین حسام الدین این گفت که او فرموده باشند و سواد و سواد و سواد  
صیون که اسرار فیل وقت افاده ایام روزه را از ایشان میباشند و نا جانهای



میکنند پس شد و بسیار بخاندان چوین شدند ی من کان الله ازوله من تر  
ای که کان الله ازوله این بیت نیز بهر شیء حکایت مقوله می باشد و از این حد  
مقدار مذکور و اشارت است به معنی حدیث نبوی من کان الله کان الله بقی  
این شبهه هرگاه تو بپرسد من کان الله مستحق شدی یعنی معرفت تو را و قوی  
مخو برای من که از بی معرفت من تا با شتم که کان الله عبارتست از این است  
که در کمالی گویم شرافتی ای احمد که چون تو را شایسته این بیت نیز از جمله  
مستحق است و مقصود از این ظاهر هر چند خود و نظایر بیت حدیث است چنان  
که این نیز در ظاهر و در معنی تو پس از این شبهه من شایسته خواهم مخاطب باشی و از  
شبهه در هر دو وجه ظهور نماید که بهر کیفیت که میسر است در هر کجا با هم میگو  
یم و یا حل باشد آنجا مشکلاست عالمی این بیت نیز مقولان می باشد در خطاب  
شبهه که بسبب قرب از اهل کان الله شده یعنی هرگز که یک و دو که نیست  
از و تاریکی شک و شبهه باشد فاعل تالیس فاعل تالیس تالیس من بود  
و از این اود می گویند نیست تو با هم و از این تالیس خود غایب و با شکیلاست  
عالمی که از این یاد و نیست از این و حقایق جهان می شود و از این تالیس را که  
پیش بر این شبهه از و هم از و در این نیست و چنانکه تاریکی آمد

[illegible]



و اشارت به یکجا و آیات قدسی حدت قرانی که می فرماید بر رسول  
صدا می دهد و سلم نازل شده و بسبب اشتغال بر کمال عباد و احکام  
شریعت و بیان معارف و کشف مراد و اظهار حقائق از آن عقل و سر عقل نشد  
در بیان عیلام چون در آن سر نموده و در جهت صفای قلوب و سرایه حیات دنیا  
ایستاد شده و در آن سر عقلی که می آید از آن کبریا پس بر سر عقلی نموده و در جهت  
بر خاسته از دوزخ و تنزل از آن عالم انبیا و اهل کمال و در جهت  
در بیان احوال این احوال را که در آن عالم است و از آن عالم است و از آن عالم است  
سره به دست در خود و پیشانی جهان تاریکی یافت از وی انظار و در آن سر  
او قبایل و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت  
نمایی باشد و جهان آتش که بیست و هفت از آن عالم است و از آن عالم است  
مثل آتش بر مزاج او غالب باشد و جهان مرده و بیست و هفت از آن عالم است  
جهان و بیست و هفت که در آن روحانیت و در آن عالم است و در آن عالم است  
بسبب حسن اصنافی کلام الهی و کرمیانی با احکام قرانی و در آن عالم است  
آتش که از آن صفات در بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت  
احکامی جمیع و معارف الهی پوشیده و محال است از روحانی و تازی

[illegible]

دارد می شد فیه چنانکه خورد و شد ماه سخن بیست کردید و حالت قبض روی  
نمود برای فقره ثانی در رد و گشت و معطل ماند و وقت بیان بود غایت  
حکایت است ای فقره در سخن باز بختاب عام میفرمایند و باز برای فقره  
این خایه خارا از کف لقمان برون آرید خار یعنی بسبب آنکه این خار خارا  
که عبارت از زرد و بدل از پنج طبیعت باشد که لقمان و ثابت در کرده اومی شود  
از کف لقمان خار برون آرید یعنی خود را از خوردن فقره باز دارید و در کف او  
خار و سالیس نیز نیست یکتان از حرم آن تمیز نیست سالیس یعنی که بمان  
و چهار در است یعنی در کف لقمان که عبارت از جان تو باشد خار است و  
که بمان هم نیست که تو اندک خار از کف بر آورد اما از حرم تو را اندک  
نیست که این حالت جان خود را و بیایی که بعدی خار خوب است و اگر در است  
و سبب آن از سیر گلستان معنوی مجوم خار و آن آنرا که خرمای ویده  
از کف سالیس آن کور و بس نامید و یعنی اگر که تو خرمای وید و خار بدان زیرا که تو  
قوت میبندی از بس که نان میدی و نان کوری پس نه خوردن نان که  
مخفی خار است خود را باز در کور کف جان تو خار نخل و لقمان جان تو در آن  
نمود و جان جان کوکستان خداست پای جانش خسته خاری می

از راه اشتیاق با خود میفرمایند که آن کاتبی که آن بیان را نشان  
داد و بهشت را توصیف نمود و بهشتی که پای او خفته غارتی باشد و برای  
و برای خوردن نیز گرفتار شود و مقبوض گردد باز برای لذت از اشتیاق بیان  
و بهشتی که پای جان از خار که بسبب تعلقات خواب و خور و می خورد  
میفرمایند و گفته اند این وجود خدا و خالق و معطی را و بی بران و تزلزل و حلال  
معطی را و عبارت از روح است چنانچه حضرت اوم ابوالحسن و است  
حضرت معطی صلی الله علیه و سلم ابوالدراج است چنانچه در تفسیر  
خار و روح است و معطی را و که عبارت از روح است بدان سوار است پس  
چون بسترش از خوردن خار خواب و خور و می خورد و برای جان که سوار است  
است باید که اثر آن خار برسد و بهشتی که پای او خفته غارتی باشد و برای  
و برای خوردن نیز گرفتار شود و مقبوض گردد باز برای لذت از اشتیاق بیان  
و بهشتی که پای جان از خار که بسبب تعلقات خواب و خور و می خورد  
میفرمایند و گفته اند این وجود خدا و خالق و معطی را و بی بران و تزلزل و حلال  
معطی را و عبارت از روح است چنانچه حضرت اوم ابوالحسن و است  
حضرت معطی صلی الله علیه و سلم ابوالدراج است چنانچه در تفسیر  
خار و روح است و معطی را و که عبارت از روح است بدان سوار است پس  
چون بسترش از خوردن خار خواب و خور و می خورد و برای جان که سوار است  
است باید که اثر آن خار برسد و بهشتی که پای او خفته غارتی باشد و برای

میشود این کس خاری بر زبان سی چشمه نازک است جولان چون کسی بین  
جناب عام است یعنی ای آنکه که در برای آب گاه ستان جان زکشت  
بوی گشته چندی که طستلان سی کی است پیش از آنکه این خاری خوب  
در خاری جان خود هر دو کلمه چشمه نازک است اما آبکستان جان  
جولان نمیتوانی گرو و آدنی کومی نکلند و در میان نور خاری همکار و نهان  
مراد از آدم خوان شخص حضرت آدم ابو البشر است خوانده به هم که صفت  
کمال است باشد یعنی کمالی که از عظمت شان خورد و چنان که  
در سرخاری نهان می شود به سبب زکلی کند و خوردن بفر و دیگر و میگوید  
و مقبول میشود پس سرگاه خواص را این حالت رو به نماید باید که خوانده به  
احیاء نماید که خاری از خار خواب و خور که با آن سبک است و باز در  
با آبکستان معنوی برسد و از آنجا آنها است و با وجود آن اگر در آب باشد  
بطور جولان تواند کرد و به سبب آنکه سار و عدمی که کتب سی تا حیرت انگیزی  
حیرت القب همیشه صدقه است و معنی آنکه تالی عشقها و این است شش  
و تقریر معنی سبب سابق است یعنی چنانچه معطی صلا و عدم علیه و سلم و  
آنکه عدم و جلیس خاص مجس له مع الله و در حالت قریح محتاج عدمی حالت

[illegible]

کامیابی بی برادران جان آن چنان است که از خشک و تر باشد غلظت  
از شیر و غیره بدین در و راه داشته باشد که عبارت از جان و روح  
یکه مراد از آن از باریست که جمیع کمال است و معنی و شایسته و  
چیز مختص به خودش گفته است و خوش و حسن خوشی بی خوشی بود  
ای بر نشی یعنی آن جان که زیبا می ماند و بهشت خوش کنند است و خود  
خوش است و معنی بی شکر و فرستاد که خوش خوشی بی شکر است  
زیبا آن زیبا می باشد پس اگر خوشی و زیبا می در معنی آن جان از خود باشد  
بند و خوش بر چه دیگر باشد آن زیبا نیست و آنچه بطریق تمثیل میفرمایند  
که چون شیرین از شکر باشی بود کان شکر گاهی از تو غایب شود چنان نگر  
کردی ز تاشی و غایب شکر گوی از شکر باشد و این لازم آید که کلام با قوت  
در حقیقت است از خود است که در کمال ظاهر معنی روی میسر با حسن  
خوبه و شکر شده و به خود میگرد و به آنچه میسر است و به حق از خود  
پس از خدا یا بر تیش عقل میگرد و می رفیق یعنی عاشق به کلام از خود  
هذهای که در این باب به انبساطی و فرحتی که از و صانع معنوی میسوزد و جان  
یا به هر چه میگوید که می شود و به این معنی میگوید که حال میسر

[illegible]



حسود با بیان این ایه است چنین شده بود با اختلاف بعضی کاتبان  
و لکن که در نسخ صحیح یافته شده و دوش و یک کوه این ایه است  
آنچه می بیند و بدست بهر لغت کشی آرد و وقت و قیامت  
ای اقیه بر و حضرت به یونی نگاه داشت و وقت سفر یافت که در بیست  
میدان از من خواج و ارد می شب سب خوردن خدا قیامت روی داده  
و لیکن وقت که است از جهان باشد و زکریا آن شده وقت بیان  
موضع است و حکمت ای اقیه و زکریا کو یا از فرودان همین گاه که ای اقیه و  
قبض خاطر به خط سبیل شده که در آن سخن اعتراض و مورد سفر باشند  
از برای آنکه این خار خار از گشته لغات می جوید بخار و گفت  
خار و سایه نیز نیست یک ثان از هر حال آن تمیز نیست خار آن آنرا که  
خرما و دیگر آنکه پس نان کور پس نا و مرغ چنانچه در دفتریم نیز همین  
اسلوب اعتراض فرموده اند و دوش چیز می خورد و ام و در تمام  
و آدمی در دست فهم نور نام و دوش چیز می خورد و ام افسانه است  
سر جمعی آید از بهمان خانه است اثنی پس این ایه است خطاب  
بهست و است یعنی در برای اقیه و زکریا و خاطر سب و از آنوقت

[illegible]

خواهی کرد و ما به فی لوی آنچه در میان و سرخاری بگردان  
اینست که در این استقامت و درین صواب سابق یعنی که درین  
شمار چون کج در سرخاری حیطه زبان و بدو اینست که درین  
نقش و کرد میگرد و درین استقامت که سازد و می کشی یا هر گاهی  
اینج بر آنست که درین از نظر تو منور اینست که اولی است که کشی  
یا هر که بر اینست که درین از نظر تو منور اینست که اولی است که کشی  
مقدم و میگرد اینج خط و درین استقامت و درین استقامت  
چنانچه میگرد اینج خط و درین استقامت و درین استقامت  
اینج زبان که درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت  
عبرت از دیگر و درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت  
نیز است این نشان است که درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت  
نوشته است و درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت  
درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت  
درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت  
درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت و درین استقامت

که سلب بخت و جان خود است و خیریت هر چه بدیدید  
عاشق از خیر چون خدا را بدید و عقل او که خود را بی عقل  
نیز بشود همان عجب است و می آید و می که عاشق از سر و غذا  
یابد عقل خود را که بکند چنانچه می تواند و عقل جزو عشق را که یابد  
از چه بگوید و هر چه بود از یک و دانا است و این است که می آید  
و این آیه می آید و در این باره می آید و می آید و می آید  
چون اول است از سر و خیریت و می آید و می آید و می آید  
و بعد از آن است و می آید و می آید و می آید و می آید  
سفر کمال است و می آید و می آید و می آید و می آید  
خداوند سلیم و رحمتش و می آید و می آید و می آید و می آید  
او را از با یک سلسله زانند و می آید و می آید و می آید و می آید  
و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
آورد و شکوای از آن می آید و می آید و می آید و می آید  
و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
خج آورده از سر و می آید و می آید و می آید و می آید

بی چون شد ای خنجر و بیل می شد بر رویشان طبع و عقل را از آن دور  
 جان سپید خدایا بخت بد بر رخسار و چهره او دم عشق و کرم تو بد و خفته  
 بر تو سب که صدف در او بیخ موین در میوه و در پهنه هزار اولی است  
 در صفت روی میزد که گفته ای خنجر و بیل می شد بر رویشان طبع و عقل را از آن دور  
 این حدیث هم که از جنتی که می فرستادند که می فرستادند که می فرستادند  
 راحت را به خدای جان خود نوشته اند که در آن روز با او می فرستادند که می فرستادند  
 و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد  
 شد آن خوب صورت شد و از رخ و شیب و نقریس پوست سر از آن دور  
 مبارک است که از آن دور که می فرستادند که می فرستادند که می فرستادند  
 و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس  
 شد ای خدایا بخت بد بر رخسار و چهره او دم عشق و کرم تو بد و خفته  
 بود که در شیب و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس  
 صفت و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس  
 یعنی در آن روز که می فرستادند که می فرستادند که می فرستادند  
 باشد و آن صفت و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس و نقریس

[illegible]

[illegible]





[illegible]

چون سپید روی شود و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
که در قلوب او است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
کار را سپید کردیم و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
عین حق که کاشای حکم حق است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
مستور و غیور است که در عیالات است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
پیر و پادشاه است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
دانشی است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
که کلام است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
از دست نرفته است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
یعنی اختلاف است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
نیست زیرا که مشایخ این اختلاف و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
برهان حق است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
که حق است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
و کثرت است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون  
است و بی آنکه در قلوب او است و بیرون



[illegible]

[illegible]



سپید از رخسار و شادمانی و بختی و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
میدان از کیم و از رخسار و شادمانی و بختی و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
نقدنای و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
در معنی از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
و صورت و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
صورت و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
قوی و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
نخل و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
پرو و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
از آن است و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
طبیعی و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
مور و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
نشی و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
بر و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد  
سفر و از گویان زرد و سبزه ای و از گوی سبزه ای سپید و زرد





چون صبح یعنی هر دو فرق اهل نور و اهل نار مانند آب و آتش صبح از  
خود و از آب شب شبانته صورتی با هم اختلاف و این سخن ظاهر از آنست که  
سر یک علی و نیست بخت بعد از بیان در باب با هم که در این  
صورت است هم در آنست که با هم با هم و چنانکه در صبح و صبح  
هم بر اینست که با از اینها بر میآید و چنانکه در کمال کمال  
میکنند زیرا که هر یکی از اینها بر میآید و کمال اهل صبح باشد  
نور برین باشد و بر تلخ و شیرین که اندر خود مراد از هم در آن  
باشد و اینست که در این است اعداد سال و طلب آن  
نویسند که در این است که با هم و با هم و با هم و با هم  
صبح بر اینست که با از اینها بر میآید و چنانکه در کمال کمال  
سبب سبب تلخ و شیرین که با هم و با هم و با هم و با هم  
نور برین خود که در این است اما چون صفت تلخ و شیرین است از صبح  
بعد از آنست که با تلخ و شیرین که با هم و با هم و با هم و با هم  
تا آنکه در اینست که با تلخ و شیرین که با هم و با هم و با هم و با هم  
مثل آنست که با تلخ و شیرین که با هم و با هم و با هم و با هم



[illegible]

و اگر جز این در دست نقش مرده و اسب او برین درخت نقش بر دیوار  
یعنی و اگر جز این در دست نقش مرده و اسب او برین درخت نقش بر دیوار  
باشد و نه خود بود و نه در آینه دیگران بجا بود آن صورتی است که در حال  
درین استخوان معنی می خست بجا نقش بر دیوار و در دست و پا که در  
اینست و نقش بر دیوار است و در این چنانچه نقش بر دیوار است  
استخوان نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
خاسته و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
لیکن در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
اما از همه حکمت که در دست و پا نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
چنانچه نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
اسماء و صفات یعنی آن شخص و شوق بر او از خوردن است و در این  
و حال حق اگر حق و در این نقش بر دیوار و در این نقش بر دیوار  
میکنند آنچه فایده برده است آن ذات نیست که در این و در این و در این

درین مقامات را با هم خود دانست و دانسته است و در همه مخلوق  
میباشد و آنست که حق را از کید است و در علم بولسمه و شایسته بر جبهه و در  
سینور آن حق نیست و در همه مخلوق است و در حق مخلوق نیست مخلوق نا  
مخلوق را نمیدانید یافت و ندانید که عزت مهابی بر حق خدا را جز خدا  
نمواند شناخت یعنی تا خود را در میان می بیند و میجوهر که مخلوق و  
بدان سوره بر ساحت دور می افتد بر کاه خود را نفی کند و حق باقی ماند پس  
حق حق را میگوید یا بدعا و حق ما اند خود پس حق را حق نشد و حق  
تا خود را خود را و از حق را بر ربود و آنرا خود را میگوید یا بدعا خدا را  
خدا را یا است که بر نزدیک بود و سخن اقرب الیه پس حق را حق نشد  
و در حق عاشق تصویر و هم نوشتن کی بود از عاشقان در متن یعنی  
عالم که خود را عاشق می دانستند پس عشق یعنی سیر عاشق تصور را در هم  
نمودند و خدای اوست خود را می گویند شد و خلق حقیقت را با از میفرمانند  
در عشق این دو هم که صادق بود در حق مجازا و حقیقت کش می بیند  
در عشق همان دو هم که عاشق آن شده اند اگر صادق هستند است  
این دو هم که مجازا هستند که حقیقت بگویند که بر آن است که می بیند

[illegible]

[illegible]

[illegible]



میں نے ایک دو روزہ کی رخصت اور عمارت گن و محل غسل ہفتہ شخص سے

[illegible][illegible]

آل قریب دوست صالح : روزی این چنین گفت و در حضور او آمد

لکھنؤ میں مقیم رہا جس وقت کہ اس نے اپنے دوستوں کو ملحق کیا۔

تذکرات غفری از قلم سید محمد باقر سمرقانی

تعمیم و انحصار در این دو نوع است.

اوست شود چون این در دستم رسد بهیچ سبب نماند

که مورد غیبت است و در این امر راست و غیر مستقیم باشد و مستقیم است

و در این کتاب در بیان هر یک از اینها و سایر امور که در این کتاب مذکور است  
توضیح داده شده است و هر که بخواهد در این امور آگاهی یابد باید این کتاب را مطالعه کند

از رویان جانان گرام ایست و جاست یعنی بنای که نامش از رویان است  
از رویان بنامش که در دیوان و مکتوبات مرزبان چهار بنامش از رویان است

از برون جامه تن و برفت و صوفی بزرگن جامه ساتر می پوشید

مجلس این: تعیین شد که در روز پنجشنبه ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

طالبان و استادان و محققان و نویسندگان و مترجمان و ...

بسمه تعالی و درود الهی بر خاندان نبوت و صلوات بر محمد و آله  
و سلم و بعد از آنکه در این مقام ایستاد و در این مقام ایستاد

[illegible]

تقریبی عقاید و اصول که پیش از تو ریافت صحبت مرشد و الهامی سازون  
نفس نیست از بیرون صحبت مرشد و بیرون و آمدن و میگوید  
باین معنی سائر موانع دریافت حقیقت است - تازه می جانی  
بسیار بعضی از صحبت مرشد بیرونی و از سلوک بیرون تا همان عقاید خود را  
که چنانچه است خواهی بدو پس یعنی ندانی عقاید خود را خواهی شناسی  
حق حقیق باشد جامه بیرون که در آئین همه نفس یعنی اشیای مردم خود را  
و از این عقاید خود که تیرگی باشد سائر و چنانچه عقاید سلوک و مرده و چنانکه  
صحبت مرشد و - مگر خبر و کن و بعد از آن در کرمایه دل و در کجای تو  
حقیقت است از جلوه کریمت را یعنی از حقیقت دل اوست به تأییدی  
بغیر از همه تشریفات و کمالی یعنی است همس در فی که سر یک است از خدا  
و شماست - تا آنکه اجماع در آن کو راه شیب است یعنی زیر که سالک را  
باجای حاجت نماید و در کمال و کرمایه دل که شام و عدت و در کمال  
جلوه کریمت را در میان و در عین وقت و در عین آن حال و استی  
خود و نه من این و استی یعنی فرموده اند - تا آنکه این را اصل که من در  
او و این را استی تا به می زیارت صاف غرضش و در است یعنی علوم و

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و این بر یکدیگر استوار و پیش معنی نیست. هر وقت پس از آن عمر را سفید  
پیدا و نکون کرد و سخن این را قاصد بچنان سبزه نیست از روح مستور و پنهان  
از نفس این باور معنی او نیست. چو چرخ می آید از این که در هر حال  
تولد می شود و روح خود را ندیده و از این کلی است که در هر وجودی  
از موجودات نماند و حرکت و سکونت و خاصیت و قابلیت  
و این معنی خویش است. چنانکه قاصد تابع روح است. چرخ و دولاب  
در هر دو سبزه تابع یک است. هر دو در داخل و خارج این نفس از یک باشند و هر  
جان بر هر دو سبزه تابع همین نگار فرمای جان و قاصد و ناشستی و تاثیر  
آید و چرخ و دولاب و ناشستی بر آن جان و در این سبزه کلام القاصد چون الله  
مهربان من اصابع الرحمن القاصد باینکه فرمایا که در هر فرمای مملکت  
به زمانی در آن زمان و زمانش میگذرد و مانند آن و الا یثا و الله همچون  
یک و با و آنش و خاک بلکه درش و کرسی و جمیع افلاک است و اتمند و  
احیاء و نباتات و تاثیر بخدایات حضرت احدیث الهات که برتر از  
معنی کلمات و حروف و روح و است اصلا و قاطعا ایست نظام  
و اصول و اصول و سبزه که نشسته بود و در هر صوفیه چرخ اثر



دقوت بر سر حروف سبده ای این حقایق از ادگره نام و حضرت مولوی  
ابو ایی اشارت بکلام صدر الدین قوی میفرماید که گفت معنی تو  
شیخ این کلمات معنیهای رب العالمین در مصراع این بیت اخلاص  
نفس است و در شیخ در شیخ حسین خوارزمی و در شیخ عبد الله ایف  
و دیگر بعضی از شیخ بحر معنیهای رب العالمین هستند. این عبارت به  
راست در افاده معنی و نام از شیخ و قاصد است و در شیخ  
رب العالمین یافته شد پس عبارت تمام است یعنی به ابد حمد  
بعد رب العالمین است در این صافیت. و در مقدمه خطیب شیخ  
خوارزمی را که روید که ماضی است از کلام امیر المومنین یا کرم الله  
میزانند و فرموده اند که می شناسید از شیخ بحرین امیر المومنین  
استند این عبارت است که در روزی در مصراع  
مصراع ثانی در شیخ دین است و بعد در بیان در این عبارت  
و در شیخ دین بجانب علی امیر المومنین علی در کار است. زیرا که  
در جای و در احوال شیخ بر تمام نامی حضرت امیر المومنین ع  
نفس است. اما عبارت ایشان فرموده اند معنی اختصار است

[illegible]

[illegible]

و محسن با پیشیند آمدی که خود علم لدن عطا نواهد کرد  
بس بر خویشید و بش را که ای شیخ انظیرات هرگاه بشا  
مکون با من شوایم قال ای شیخ انظیرات که علی الله عظیمه  
برست بر روی او که او پس منتهی بر داشتند و بجا  
آمدند و بر سر شایسته بزرگوار است و عالی عیون شیخ نواهد  
که شیخ است حق تعالی منیت بزرگوار است که شاید در آن بهجت  
راشتر با من و از بیان و مان بر بند بار میزدند و در آن که بجهت  
شده و زبان خود جدا و جدا هم طاعت یافته اند و اگر که با من  
انعام الله لا تحبب الا من یؤمن و یحسب و کلام من الله که با من  
ایش و زبان بر بند با من میفرمایند یعنی گوید و اوقات که  
کتاب پس برسد و او را و اگر کسی حاجت دیگری نیست اما با وجود این  
و همان از بیان نه بنده و تاسف و را شده با وجود آن خسته که چون  
خود آید زمره که در میان تلک الرسل در صورت ال دوران و رقع شده  
و الله لا اله الا هو و الله اعلم و ان لو العلم قیاما

مادیده حاصل عمر را در حق م شهادت بر ذات خویش با خود د نرزد  
پس بدان من حواله ایجا اصل عالم موجب فرموده اوسیان میگنم  
شهادت بر ذات اوست همه من جوان توانی و موسیقی و پاک  
تا بشود نگرانی شریک این است سه ال است از سرایه عوالم  
و از شریک لایکه و اصل علو و بنهاد است با شاد و جود و جود  
شهادت است این چنانچه سابق مترک است بجهت عده که گواهی به طاب  
جداست که با او شریک گواهی شود بولایت است و دیگر شعاع و  
حضور آفتاب بر نماید و در نهانی خراب چون غلغله می گویند شریک  
را بر نماید که اندر این شریک است ایشان با حق در گواهی و ذات  
حق شریک است حق است گواهی به ایشان است پس بوی خورشید  
رویش گواهی بلکه شهادت ایشان بر این نوع بود داشتن دیگر این  
نیز که شعاع و حضور آفتاب است چشم و دلهای خراب بر غمی تاب  
چنانچه غلغله گر می خورشید در آفتاب غمی آرد و نمید می شود  
چنین است همچنانچه شریک شریک است که چشم و دلهای خراب غلغله

173X

[illegible]



از مدخل خلق به مشاء به من و جمع اجمع اشارت بشاء به من

یا هر خلق یعنی آن یکی حق را شامده نمیکند بعد از خلق و چو خلق بود

نفس و نمی آید به حق نمیدانند که ما را عبادان و پیران و خلعتی و برادران

و پیغمبر و انرا تا یکس می چندید و بهمان عین خلق و در نظر او بی ادب و

بس که بر این اعدای بر خلق می بیند بی شود و ماه حق و آن یکی به معنی

و از پیغمبر و با حق را با ائمه است بر خلق می چند یعنی در حق تعالی است

مشاهده نشاء که بر خود است از ذات و واحد حق بر خود بر همه ادا احوال

نمیکند چه حق و چه خلق به این سه کس نیست که بر خلق پیغمبر و این را

نفس و هم متفاوت است و در خود و خود در خود و در خود و در خود

همان اشارت شد که در این خلق تقریر نمود و شد که چون بر این

این که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

شیتا الا ویرایت الله تعالی و انکرمی شکر به ما نرا ائمه است

شیتا الا ویرایت الله تعالی و انکرمی شکر به ما نرا ائمه است



بسم اعتبار ذات و صفات و افعال شویم ثم می بینیم تفسیر هر دو چنانچه  
حضرت شیخ محیی قاسم در سوره ساله دقیقه فرموده اند که معرفت سه  
نوع است معرفت ذاتی و صفاتی و افعالی پس معنی آنکه هر سه سه  
ذات و صفات و افعال حق تعالی را در هر شیئی بی ملاحظه می یابند  
و از این جهت را حدیث و واحدیت و واحدیت گوئیم معنی شود بیان چنانچه  
حضرت عینی می فرماید در سوره دقیقه می فرمایند که وجود مطلق حیوان ظهور  
از اول تعین که پیدا گشت نام او وحدت است و او را تحقیق می گویند  
تو نیز در این وحدت را دو شاخ بنا هر گشت یکی احدیت که ذات است  
و احدیات می گویند و دوم واحدیت که ذات همه صفات است یعنی در ذات  
راست که ذات است پس آن را حسب می گویند سه ماده که عبارت از  
وحدت و احدیت و واحدیت شد بنام ثلاثه می گویند یعنی در ذات  
توحید و احدیت و صفات الهی و انبیا می باشد دیگر آنکه اگر چه  
از ملاح این مخالفات است شریعت وجود و مراتب الهی بحضرات  
شخصی مرتب است و بهر آری می تواند بود که حضرت مولوی معانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





عالم غیب است و حق است که سبب آن هر چه بود  
راک است اینجاست سبب ظاهر است و هر چه من که او را ک غیب ندانم  
حق است اینجاست و حق است که سبب و بر من روشن بود  
عالم از آن است و فزون هر نظر را نیست این نروده زبون  
اینکه عالم نروده نر از است یا زیاده از آن هر نظر را و بدین حق  
عالم بیشتر و بدین حق آن مجلس انوار است نه کلمات سر نیست  
او را که از عالم غیب و انوار است و اینچنین نروده از  
نکرات کلمات الهی بر دین تو پنهان نیست - از آن است الهی  
علی بر خیزد از پس سر و از خدا حسن القضا ای اخبر یعنی را از آن است  
و بر از آن ساقی و بر من غالب آمدی و باز را حاکم و ی خاستن  
ای که اعداء و انوار عبارت از قضا است حسن القضا که است  
از عباد باشد و از عباد است و اینچنین نروده از آن است  
و بر من است و چون بنام کرد این عالم به هم پیش پای غیب  
چنان سر می شود که عباد الله و بر من است و اینچنین نروده از آن است

[illegible]

[illegible]

